

خاطرات دختر یک کارآفرین (کاشی و سرامیک) ایرانی

دکتر سحر گلکاری حق

امراتات سرام-گلدیس کاشی

پرده اول

هر خانواده ای، نخست با دونفر آغاز می‌شود، و بعد به نقش‌هایشان پدری و مادری هم اضافه می‌شود. پیش از این یعنی قبل از اینکه دهه بیست سالگی را پشت سر بگذارم، فکر می‌کردم تمام هدف از زندگی پدر و مادر من و خیلی‌هایی که موقعیتی مشابه به آنها یعنی خلق و ایجاد واحد تولیدی و مدیریت تعداد زیادی از منابع انسانی، یافتن و حفظ خوشبختی است. پیگیری و تداوم فعالیت‌هایشان مرا همواره به این فکر فرو می‌برد که شاید تنها راه رسیدن به خوشبختی، موفقیت‌های کاری و تحصیلی و خانوادگی است، بنابراین من هم بدون اینکه بدانم خط فکری که مرا قانع می‌کرد تنها راه رسیدن به خوشبختی، موفقیت است را پیش برده بودم، ولی صادقانه بگویم تا امروز من و امثال من یعنی نسل‌های کوچکتر خانواده‌های کارآفرین همچنان شبیه پدر و مادرهایمان نمی‌شویم، به جای اینکه مثل آنها احساس رضایت کنیم، از موفقیت‌های بیشتری که خود را موظف به بدست آوردنشان می‌کنیم مضطرب و سرگردان هم می‌شویم و البته شاید شما هم مرا تصدیق بکنید که فقط این من نوعی نبودم که این حس را به خود و زندگی‌ام داشته و شاید همنسلان و تمام فرزندان خانواده‌های کارآفرین ایرانی به نوعی این حس را تجربه کرده باشند.

در نهایت تصمیم گرفتیم، در کنار تحصیلات تخصصی خودم در رشته بازاریابی، به مطالعه بحث کسب و کارهای خانوادگی و موروثی در دنیا هم بپردازم تا بفهمم چه چیزی واقعا باعث حس خستگی ناپذیری، امیدواری و نهایتاً باعث خوشبختی آدم‌ها

و خانواده های کارآفرین در همه ی نسل های آن میشود و به کتابی به نام "قدرت معنا" به قلم خانم امیلی اصفهانی رسیدم و آنچه حاصل پیگیری هایم شد، مدتی است زندگی خود مرا نیز تغییر داده است. آمار و اطلاعات نشان می دادند که به طور کلی به دنبال خوشبختی بودن خود می تواند باعث بدبختی آدم ها هم شود و آنچه تعجب جهانی را در دهه های اخیر برانگیخته این است که با وجود اینکه تحصیلات آدم ها بیشتر شده است اما سطح شعور و سواد زندگی به همان اندازه بیشتر نشده است، آسایش زندگی بیشتر شده است اما آرامش کمتر و نهایتاً اینکه آمار خودکشی در سراسر جهان هم بالارفته.

علیرغم اینکه زندگی های کاری انصافاً در حال بهبود بوده اند اما در نسل جوان کارآفرینان افراد بیشتری احساس ناامیدی، افسردگی و تنهایی می کنند و به قول خانم امیلی اصفهانی یک جور خلاء همه ی آدمها به خصوص نسل های جوانتر را عذاب میدهد. حتماً برای شما هم پیش آمده که بعد از رسیدن به یک موفقیت چشمگیر در کار که خیلی چیزها مثل زمان و خانواده تان را فدایش کرده اید از خود پرسیده اید: همش همین؟ ممکن است بارها از خود پرسیده باشید آیا در زندگی چیزی بالاتر از خوشبختی هم هست؟ اما برای یکبار هم که شده از خودتان در مورد تفاوت میان خوشبخت بودن و موفق بودن سوال نکرده اید. روان شناسان زیادی خوشبختی را اوضاعیتی از آسایش و راحتی تعریف کرده اند، اینکه در لحظه احساس خوبی داشته باشیم اما همانطور که میدانید خوشبختی مثل کمال، هیچ انتهایی ندارد!

پرده دوم)

با وجود اینکه صنعت کاشی و سرامیک در ایران در سال‌های گذشته و همچنان روزهای سختی را پشت سر گذاشته و می‌گذارد اما در صحبت‌ها و مکالمات پدر و مادرم، اعتراف و ابراز اینکه واقعا "احساس خوشبختی" می‌کنند را بیشتر از همیشه شنوا هستم و برای خود من این نکته هم سوال بود و هم جواب؛ با وجود سخت‌تر شدن فرایندها، کندتر شدن سیستمها، و بزرگتر شدن چالشهای اداره یک کارخانه و مدیریت نیروی انسانی که قالب دهه‌ی هفتاد و دهه شصت هستند و بیشتر شدن ساعات کاری و کم شدن تقویم استراحت و تعطیلات، اما هر وقت که خسته هستم شنیدن صدای پدر و دیدن چهره‌ی مادر، خستگی را از تنم بیرون می‌برد.

درست در حین نگارش این خطوط هم می‌توانم بگویم همه‌ی نسل‌های خانواده‌های کارآفرین صنعت کاشی و سرامیک شاید این روزها خسته باشند اما نسل قدیمتر همچنان حال بهتری دارند اما چرا؟؟؟ و شاید پاسخ احتمالی آن تفاوت بین نوع نگاهی است که هر یک از نسله‌ها به زندگی، به خوشبختی و داشتن معنا در زندگی مان داریم؛ راستی تفاوت میان خوشبخت بودن و داشتن معنا در زندگی چیست؟ روان‌شناس مشهور مارتین سلیگمن معتقد است معنا از تعلق داشتن و در خدمت چیزی فراتر از خود بودن سرچشمه و ذات می‌گیرید و از پرورش بهترینی که در درون شماست. فرهنگ ما نگاهی وسواس‌گونه به خوشبختی دارد، ولی من متوجه شدم که به دنبال معنا بودن مسیر رضایت‌بخش‌تری را در زندگی برای انسان رقم می‌زند و تحقیقات نشان می‌دهند که افرادی که در زندگی معنایی را برای خود تعریف کرده‌اند، آدم‌های مقاوم‌تری هستند، در زندگی و محیط کار موفق‌ترند، و حتی عمرهای طولانی‌تری دارند.

ستون معنا به نقل از خانم امیلی امفبانی :

احساس تعلق ، تعریف اهداف، تعالی و داستان سرایی

- **تعلق داشتن:** پدر و مادر من این انتخاب را کرده اند که به خانواده ای فراتر از خانواده ی چهار نفره ما تعلق داشته باشند، در زندگی و سرنوشت انسانهای دیگری نقش بازی کنند و تمام تلاششان را برای بهبود شرایط زندگی همه ی همکاران در مجموعه هایی که ایجاد کرده اند به کار گیرند.. پدرم هیچ وقت بی تفاوت از کنار کسی رد نمی شوند وقتی کسی با ایشان صحبت می کنند چشم از چشم شان بر نمی دارند و مهم تر از هر چیزی سعی می کنند این برداشت را به طرف مقابل بدهند که مهمترین انسان در اتاق و در آن لحظه برای ایشان هستند ،این خود یعنی ایجاد تعلق کردند.
- **هدف داشتن و تعریف اهداف:** تقریباً مثل همه ی کارآفرینان ایرانی ،پدر و مادر من هیچ وقت هدفی به اسم ثروتمند شدن را برای خودشان تعریف نکردند، شاید در این سال ها بیشترین وظیفه ای که بر گردن خودشان دانستند تلاش برای رونق صنعت کاشی و سرامیک بوده ،کلید هدف ، استفاده از قدرت برای خدمت به دیگران است و هدف به ما انگیزه برای داشتن چرایی برای خسته نشدن می دهد
- **تعالی:** نسخه ی بهتری از هر یک از ما کجاست؟ وقتی که صبحها به گلدانهایی آب میدهیم، وقتی اخر ماه به یک جمعیت خیریه می رویم و در کنار سالمندان حضور پیدا می کنیم؟ وقتی به یک زیارتگاه می رویم؟ وقتی در دانشگاه یا مدرسه یا در زندگی به کسی از تجربیات و دانش خودمان صحبت می کنیم؟ هر کسی باید بداند کجا نسخه ی بهتری از خودش رو میتواند پیدا کند.
- **داستان سرایی:** داستانی که خودمان از خودمان برای خودمان می گوئیم خیلی خیلی اهمیت دارد. خلق یک روایت از اتفاقات زندگی مان که موجب

شفافیت در مسیری که طی میکنیم، می‌شود به همه ما کمک می‌کند که بفهمیم ما چطوری ما شده ایم. ولی ما همیشه متوجه نمی‌شویم که نویسنده‌ی سرنوشت امروز ما و یا به تعبیری داستانمان خودمان هستیم و می‌توانیم نحوه‌ی روایتشان را تغییر بدهیم. زندگی ما فقط فهرستی از حوادث نیست. ما می‌توانیم قصه‌ای سراسر از معنی، و ارزشهای قابل روایت برای خودمان خلق و بعد زندگی کنیم تا همیشه حس خوبی از راهی که طی کرده ایم داشته باشیم زیرا همواره معنایی را در زندگی جستجو کرده ایم و برای خلقش تلاش کرده ایم.

پرده آخر:

مراقب خوبیهای خودمان و دیگران باید باشیم. (مهندس عبدالرضا گلکاری
حق)

یا حق